

التاسعة و الخمسون: غررٌ فی توحیدِ تعالیٰ

الستون: غررٌ فی ذکرِ شبهةِ ابنِ کُمونة و دفعُها

درس یکصد و پنجاه و چهارم تا درس یکصد و پنجاه

و هفتم

درس یکصد و پنجاه و چهارم:

بحث در توحید خداوند متعال (۱)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

مشکل ترین و ظریف ترین و دقیق ترین

مطالب مباحث توحیدیه

بحثی که مرحوم حاجی در اینجا مطرح می کند

از مشکل ترین مباحث توحیدیه است و ظریف ترین

و دقیق ترین مطالب توحیدی است که منشأ اختلاف

و بروز آراء مختلفه در نظریه عرفا و حکما و صوفیه

است. بسیاری از حکما در اینجا راهی را رفته اند که

مخالف با راه عرفا شامخین است.

آن بحث راجع به توحید پروردگار است که ما

چه وجودی را به خداوند متعال نسبت بدهیم و

خداوند متعال کدام یک از اقسام وجودی که قائل

شده اند را واجد و دارا است. حاجی می فرمایند:

صِرْفُ الْوُجُودِ كَثْرَةً لَمْ تَعْرُضْ *** لِأَنَّهُ إِمَّا التَّوْحِيدَ اقْتَضَى
فَهُوَ إِلَّا وَاحِدٌ مَا حَصَلَ *** أَوْ كَانَ فِي وَحْدِهِ مُعَلَّلاً
تَرْكُبُ أَيْضاً عَرَاهُ إِنْ يُعَدَّ *** مِمَّا بِهِ امْتِازٌ وَ مَا بِهِ اتِّحَادٌ^۱

^۱ . تلمیذ: شما فرمودید که ذات غیر ... باید ببینیم که قائل انیت است؟! قائل به اینکه علم الحیات لا ... تخصص استعداد به موضوع. بنا بر فرمایش با توجه به استعدادش باید ... برای او موجود است یا وجود مطلقه بما هو موجود...

استاد: تخصص استعداد را در مورد مجردات به کار نمی‌برند بلکه در مورد ماده به کار می‌برند؛ هر چیزی که دارای هیولا و ماده هست تخصص و استعداد می‌خواهد به این منوال که تا قبل از تحقق موضوعی برای عرض، ثبوت و تحقق آن عَرَض مستحیل است. اگر کیفی یا کمّی بخواهد تحقق پیدا کند قبلاً باید یک موضوع محقق باشد. این را تخصص استعداد می‌گویند و لکن در مورد مجردات که به مجرد کلمه «کُن» و اضافه اشراقیه، نفس او تحقق پیدا می‌کند دیگر در آن صورت هیچ تخصص استعدادی را نمی‌خواهد. حالا چه برسد به علم و اینها که اصلاً دیگر در آنها لازمه ذات است نه اینکه تازه اضافه، اضافه اشراقیه و امثال ذلک باشد. به عبارت دیگر حالا ما می‌گوییم که در مورد صفات نسبی مثل خلاقیت و رزاقیت و امثال ذلک که جنبه تقابل دارند یعنی هر خلقی مخلوقی دارد و هر رازقی مرزوقی دارد و هر راحمی مرحومی دارد، در اینها شائبه یک نسبت و بینونیتی هست.

عدم وجود امکان بینونیت در لوازم ذات

ولی در مورد علم و حیات و قدرت که لوازم ذات هستند - در لازمه ذات - اصلاً امکان بینونیت وجود ندارد مگر در مقام هوهویت ذات یعنی در مقام منشأ این اسماء و صفات که در آنجا ذات است و لاغیر یعنی علم و حیات و قدرت نیست و فقط ذات است در عین حال لازمه آنها اینها است؛ لازمه آنها این است نه اینکه اینها مصداقاً و مفهوماً عین او هستند.

تلمیذ: اجمال هم نیست؟

استاد: اجمال که همه چیز هست؛ همین خود شما هم به اجمال هستید. آن لازمه اش است و لازم نیست که به اجمال باشد بلکه به تفصیل هست ولی صحبت در این است که آن حاکم و محیط بر علم و حیات و قدرت است نه اینکه به نحو ترکّب و امثال ذلک مقارن باشد. وحدت مصداقی به این عنوان که مفهوماً دوتا باشند و مصداقاً یکی باشند، اصلاً نمی‌شود به خاطر اینکه هر چه که مفهوماً تعدد دارد مصداقاً هم باید تعدد داشته باشد. مگر اینکه اینها از عوارض باشند اما از اوصاف ذاتیه نمی‌شود مصداقاً یکی باشد. بله، ممکن است که شما چند صفت را مثل عالم و قادر و امثال ذلک در نظر بگیرید بعد مصداق تمام اینها در یک شیء باشد؛ یک امر مصداق برای عالم است، مصداق برای قادر است، مصداق برای ابوّت است، مصداق برای نبوّت است، همه اینها مصداق هستند ولی صحبت در این است که همه اینها یک منشأ انتزاع دارند. آن منشأ انتزاعشان دیگر مصداقاً نمی‌شود یکی باشد.

تقسیم وجود به سه قسم

وجود را سه تقسیم کرده‌اند: «الوجود الحق»،

«الوجود المطلق» و «الوجود المقید».

می‌فرمایند که وجود مقید وجودی است که به

عوارض مشخصه یا منوعه مقید است مانند وجود

مخلوقات اعمّ از وجود انسان و ماده و حیوانات و

اعمّ از وجود مجردات، تمام اینها وجود مقید هستند.

به عبارت دیگر وجود بشرطی هستند.

تلمید: مجردات هم هستند؟!!

استاد: بله، آنها هم همین‌طور؛ آنها هم وجود

بشرطی هستند.

این وجود را وجود بشرطی، وجود بشرط

قید، وجود بشرط حد، وجود بشرط امتیاز می‌گویند.

شما نگاه کنید به ملائکه‌ای که حتی در رأس، واقع

هستند و فرض کنید رهبر ملائکه هستند؛ یکی

عزرائیل است با تمام اعوان و انصارش، یکی

جبرائیل است با تمام پاسبان‌های زیر دستش ...

یک عمه‌ای داریم - خدا حفظش کند - از بین بقیه

عمه‌های ما ایشان بیشتر به مرحوم آقا - رضوان الله

تعالی علیه - علاقه داشت. ایشان مشهد آمده بود و

ما به دیدنش رفتیم، می‌گفت که والله من به همهٔ
عمرم این حرف را نزدَم ولی در مرگ برادرَم گفتم:
عزرائیل خدا آتشت بزند؛ الهی آتش بگیری! گفت:
تابه حال هر کسی از [بستگان] من از دنیا رفته بود
این حرف را به او نگفته بودم! حالا او هم دیگر
صدایش درآمد!

خلاصه این ملائکه‌ای که در رأس هستند،
هرکدام یک امتیازی بر دیگری دارند که آن امتیاز،
امتیاز وجودی آنها است و اگر این امتیاز را نداشتند
کار هرکدام را دیگری هم می‌توانست انجام بدهد.
چرا عزرائیل موکل بر قبض روح است و جبرائیل و
اسرافیل نیستند؟! یکی موکل بر حیات است و
دیگری موکل بر ممات است، یکی هم موکل بر علم
است و دیگری موکل بر رزق است. هرکدام از این
ملائکه دارای خصوصیت وجودی هستند که با
دیگری تفاوت دارند. همان‌طور که ما دارای
خصوصیات وجودی هستیم که هرکدام با دیگری
تفاوت داریم؛ شخصی یک خصوصیتی دارد و
دیگری [خصوصیت دیگر] و هَلُمَّ جَرَّأً. اینها همه

وجود بشرطی هستند منتها بعضی‌ها حدودشان وسیع است و بعضی‌ها حدود و قیودشان مضیق است.

تعریف وجود مطلق

یک وجود دیگر داریم که به آن وجود مطلق می‌گوییم. آن وجود لابشرط است یعنی لابشرط است از وجود خداوند متعال که خالی از هر قید و هر اسم و هر رسمی است و آن وجود که حالا صحبتش را بیان می‌کنیم بشرط لا است؛ به شرط عدم تطرّق امکان، به شرط عدم تطرّق عوارض ماده، به شرط عدم تطرّق این حدودات وجودیه غیر است که آن وجود، وجود بشرط لا است. اینکه الآن داریم بحث می‌کنیم وجود مطلق است. در اینجا منظورمان از وجود مطلق وجودی است که هم وجود بشرط لا و هم وجود مقید را شامل می‌شود. هردو را تحت پر خود می‌گیرد. به عبارت دیگر این وجود در اینجا وجودی اوسع از بشرطی و بشرط لا است و در اینجا به نحو اطلاق اخذ می‌شود. بنابراین وقتی که این طور شد دیگر نمی‌شود این وجود مصداقاً در خارج تحقق داشته باشد بلکه داخل در تقسیم مفهوم

می‌شود یعنی وقتی که گفتیم: «وجود مطلق»، دیگر وجودی که هردو را شامل شود نداریم چون اگر وجود خدا وجود بشرط‌لا است پس دیگر داخل در بشرط‌شیء نمی‌شود. اگر این بشرط‌شیء است دیگر داخل در آن نمی‌شود. اینکه ما یک مصداق وجود داشته باشیم که آن مصداق وجود هردو نحو وجود را بگیرد این عقلاً محال است. همان‌طور که دو مصداق در خارج نمی‌توانند متحد باشند، فرض کنید این کتاب از نظر مصداق نمی‌شود با آن کتاب متحد باشد. چرا؟! چون آن یک حدود مختص به خود دارد و این حدودی مختص به خود دارد. همین‌که شما می‌گویید: «حدود»، حدود یعنی اختصاص، همین‌که می‌گویید: «اختصاص»، یعنی تشخص و تشخص یک تشخص نخواهد شد؛ تشخص‌های متفاوتی تشخص نمی‌شود. درست شد؟! اینها لازم و ملزوم هم هستند. همین‌طور وجود مطلق نمی‌شود که مصداقاً در خارج یکی باشد همان‌طور که کلمه به‌عنوان مطلق در خارج اصلاً تحقق مصداقی ندارد بلکه یک کلی مفهومی و ذهنی است.

در واقع افراد او در خارج هستند اما خود این به عنوان یک مصداق، نمی شود در خارج باشد. کلمه مطلق کلمه‌ای [است] که بشرطی و بشرطاً هر دو در این کلمه باشند در خارج، ما چنین چیزی نداریم. [کلمه] یا اسم یا فعل یا حرف است. اما یک کلمه‌ای که هر سه‌تای اینها را در بر بگیرد و در خارج هم باشد، نداریم. یا اسم است یا حرف است یا فعل است. بشرطی و در خارج داریم اما مطلق را در خارج نداریم. مطلق، کلی طبیعی می شود و وعاء کلی طبیعی ذهن است. آنچه که در خارج است مصادیق آن است و **مصادیق هم لا یجتمعان**، بنابراین این وجود مطلق از نظر مفهومی مطلق می شود اما از نظر مصداقی تحقق خارجی ندارد آنچه که در خارج است یا وجود مقید است مثل بنده و سرکار، یا اینکه وجود بشرطاً است؛ وجود بشرطاً وجودی است که هیچ حدّی ندارد، هیچ رسمی ندارد، مقید به قیود امکانیه نیست، متصف به صفات ناقصه نیست، متصف به کم نیست، متصف به عرض نیست، متصف به کیف نیست، رنگ ندارد، بو ندارد، حد ندارد، اینها برای مُلک است برای ماده است.

متصّف بشرطاً لا بودن است؛ این وجود، وجود بشرطاً لا می‌شود؛ وجودی که تمام شروط عالم ماده و عالم تجرّد در آن وجود منتفی است. بنابراین فرموده‌اند: آن ذات واحدی که وحدت از آن منتزع می‌شود و آن عبارت از صرف‌الوجود است، یعنی صرف‌الوجود بدون هیچ‌گونه شائبه، وجوب از این صرف‌الوجود منتزع است و او واجب‌الوجود است و امکان ندارد صرف‌الوجود در اینجا تکثر پیدا کند، چرا؟!

نشأت کثرت از وحدت

مرحوم حاجی می‌فرماید: چون اگر صرف‌الوجود ذاتاً واحد باشد **فهو المطلوب**؛ وحدت و توحید ثابت می‌شود اما اگر صرف‌الوجود ذاتاً متکثر است، یعنی کثرت اقتضاء ذاتی صرف‌الوجود است. اگر این‌طور باشد نه وحدت در اینجا متحقّق است و نه کثرت، چرا؟ چون کثرت همیشه از وحدت نشأت می‌گیرد، یک امر واحد است که متکثر می‌شود.

انواع کثرت و تعریف آنها

در واقع کثرت یا نوعیه و یا شخصیه است. در

کثرتِ نوعیه آن امر واحد، انسانیت است. در کثرت
شخصیه آن امر واحد، ماده است که آن ماده متکثر
می‌شود یک مشتِ آن این می‌شود، یک مشتِ آن
می‌شود، یک مشتِ چیز دیگر می‌شود، بالأخره
برگشت هر امر متکثری به امر واحد است.

اگر صرف‌الوجود ذاتاً متکثر باشد از تکثرش عدم
خودش لازم می‌آید چون کثرتی است که واحد ندارد
و وقتی که واحد نداشت پس کثرتی هم نیست پس
این هم از این طرف. حالا می‌ماند اینکه کثرت بر
صرف‌الوجود عارض شود یعنی خودش لا بشرط
است نه لا بشرط وحدت است و نه لا بشرط کثرت
است. بنابراین اگر علت بیاید، این را واحد می‌کند و
اگر علت نیاید، این را کثرت می‌کند. پس این
صرف‌الوجود نیازمند به یک علت دیگر است.
این هم که با خود اصل صرف‌الوجود که اصل و
حقیقت کل شیء است در تنافی و تناقض است.

علت دیگر یعنی چه؟! شما می‌گویید: «صرف

الوجود حقيقة الأشياء و كُلُّ الأشياء و ليس له

ثانی» یعنی برای صرف‌الوجود اصلاً نمی‌شود ثانی

تصور کرد به خاطر اینکه اصلاً ماهیت، جنس، فصل

و نوعی ندارد تا اینکه بشود ثانی برای او تصور کنیم. یک حقیقتی است که آن حقیقت همه عالم هستی را گرفته است پس دیگر چگونه برای او دو تصور کنیم، اصلاً حدّی ندارد، در صورتی می شود دو تصور کرد که یک حدّی داشته باشد و این موجود بیاید در این حد بایستد و تجاوز نکند آن موجود هم بیاید در این حد بایستد و تجاوز نکند، اینها دوتا می شوند. اگر من حد نداشتم و من باب مثال دیگری هم حد نداشتم، آن وقت در همدیگر داخل می شویم ولی اگر من حد داشتم می آیم در اینجا می ایستم، او هم حد دارد می آید در اینجا می ایستد و هرچه هم فرض کنید که به هم بچسبیم باز آن حدمان سر جایش محفوظ است، آن که از بین نمی رود.

این تعریفی بود که برای این صرف الوجود بیان شده است و این مطلبی است که مرحوم حاجی در اینجا متعرّض شده است.

اشکال بر تعریف مرحوم حاجی از

صرف الوجود

اما آنچه که به نظر می رسد این است که شما با این تعریفی که الآن از صرف الوجود کردید و اثبات

توحید کردید، خدا را مچاله کردید و به یک جای دیگر پرت کردید و اصلاً حسابش را از حساب خلق جدا کردید. اینکه صرف الوجود حقیقت ذات است در این بحثی نیست ما غیر از صرف الوجود چیز دیگری نداریم که صرف الوجود به انضمام آن شیء، ذات مبدأ اعلیٰ را تشکیل بدهد، نه خیر، هر چه هست صرف الوجود است ولی صحبت در این است که شما می‌گویید: صرف الوجود عبارت از وجودی است که این حدود امکانیه و حدود ماهوی در او راه ندارد و این کم، کیف، اعراض و امثال ذلک که الآن در وجود بشرط شیء است در اینجا راه ندارد و وجود مطلق را اعم از وجود بشرط لا در مورد خداوند متعال و وجود بشرط شیء در مورد ممکنات گرفته‌اید. بنابراین شما که گفتید: وجود بشرط لا وجودی است که این ممکنات، عوارض و حدود ناقصه در او نیست، یک وقت منظورتان این است که آن وجود کیف و کم بر نمی‌دارد و آن را مقام ذات می‌گیرید، این اشکال ندارد اما یک وقت می‌گویید که آن وجود یک وجود بسیطی است که مُعَرَّای از این حدودی است که در این عالم است. مگر این

عالم حدودش را از کجا آورده است؟! از خانه خاله‌اش که نیاورده است. تمام مخلوقات که الآن در این عالم هستند اعمّ از مخلوق مادی و مجرد، اینها حدود و قیودشان را از کجا آورده‌اند؟! آیا غیر از این است که خود همین حد و قید از این وجود سرچشمه و نشأت می‌گیرد؟! آیا این‌طور است که وجود به‌عنوان مایع از یک طرف برداشته شده و این حدود و قیود از جای دیگر برداشته شده و این دو به‌هم ضمیمه شدند و «زید بن ارقم» شدند؟! این‌طور که نیست بلکه خود حد و جودی شیء عبارت از حد و تشخّص شیء است. آیا شما در اینجا می‌توانید بگویید که چون این وجود محدود شد از ذات خدا بیرون رفت و خدا منهای این است، خدا منهای این حد است، خدا منهای زید بن ارقم است، خدا منهای این کم و کیفی است که الآن بر این زید عارض شده‌اند؟! آیا این را می‌توانیم بگوییم؟! برای خدا حد ایجاد کردیم. یک خدا؛ خدایی که در یک جا حد کمی ندارد، کیفی ندارد، اعراض ندارد، جواهر نیست - در خداوند متعال اطلاق جوهر غلط است

چون جوهر که برای وجود مقید است و آن وجود مقید به جمیع انحاء و اقسامش درقبال خدا قرار گرفته‌اند که به اینها وجود بشرطی می‌گوییم و به خدایی که دارای این وجود نیست بشرط لا می‌گوییم - خود این حد شد یعنی حد ماهوی خدا می‌آید، می‌آید، می‌آید تا به مخلوقات می‌رسد بعد می‌ایستد و می‌گوید که از این به بعد چون شما دارای حدود ناقصه امکانیه هستید من دیگر اینجا نمی‌آیم آن حدود برای شما است من که لا حد هستم برای خودم. این خودش حد شد، درحالی‌که صرف‌الوجود را که ما برای ذات احدیت اثبات می‌کنیم، خود صرف‌الوجود می‌آید تمام خلایق را می‌گیرد و همه را در خودش غرق می‌کند و حتی یک بال مگسی را در این صرف‌الوجود باقی نمی‌گذارد، چون شما می‌گویید: صرف‌الوجود. تمام حدود و قیود از وجود است، این کیف و کم و قید از کجا آمده است؟! بله، خدا قرمز نیست را قبول داریم، خدا متر نیست را قبول داریم، اما آیا غیر از این است که تمام موجودات داخل و فانی در وجود پروردگار هستند؟! اختلاف بین حکما و عرفا که بعضی‌ها از

آن به صوفیه تعبیر می‌کند این است که آنها غیر از خدا نمی‌بینند یعنی یک وجود واحد بیشتر نمی‌بینند، حکما می‌گویند: ما اختلاف می‌بینیم؛ زید را می‌بینیم، این زید که خدا نیست! ما عمرو را می‌بینیم، عمرو که خدا نیست حتی در مسئله وحدت وجود، وحدت وجود را به دو معنا گرفته‌اند؛ وحدت وجود را به آن وجودی که بر همه ساری و جاری است گرفتند بدون آن حدود و قیودی که داخل در ذات نیست. این را وحدت وجود می‌گویند که متوافقاً علیه است ولی این وحدت وجود، وحدت نیست. این حدود، قیود، اعراض، صفات و اختلافات از کجا آمده‌اند؟! این را برای ما بگویید که از کجا آمده‌اند؟! آیا شما غیر از دائرة وجود قیدی آورده‌اید و به این وجود چسبانده‌اید؟ این طور که نیست، بنابراین وجودی که بر جمیع اشیاء ساری و جاری است عبارت از وجود واحد است که ما از آن تعبیر به وجود مطلق می‌کنیم. یعنی وجود مطلق مفهومی اینها را وجود مطلق مصداقی قرار می‌دهیم نه مفهومی. آن وجود مطلق مصداقی همان توحید پروردگار است والا بقیه‌اش

همه شرک است منتها شرک خفی است. آن وجودی که هم خدا را می‌گیرد و هم خلق را می‌گیرد آن وجود مطلق است. اینکه در اینجا می‌گوییم: هم خدا را می‌گیرد و هم خلق را از باب ضیق خناق است و الاً غیر از خدا چیزی نیست. وجودی که خدا را می‌گیرد و آن خدا عبارت است از هر تحقیقی که تشخیص پیدا کند.

تلمیذ: یعنی هر وجودی؟

استاد: یعنی هر وجودی. این وجود، وجود باری و وجود مبدأ اعلیٰ می‌شود ولی در اینجا صحبت و نکته ظریف این است که یک وقت ما می‌گوییم که این شخص خدا است، این وجود، وجود مطلق است اما یک وقت می‌گوییم که این داخل در وجود مطلق است. اگر اولی باشد کفر است و اگر دومی باشد توحید است! به قول بایزید که می‌گفت: «لَیْسَ فِی جُبَّتِی إِلَّا اللهُ»،^۱ اشکال کردند که خدا را آورده در

۱. الله شناسی، ج ۱، ص ۱۳۹:

سعید الدّین فرغانی در مشارق الدّراری، ص ۶۳۴ گوید: مگر هم‌چنان که کسی به کمال تخلّق و تحقّق به اسمای الهی به مقام جمع وجودی می‌رسد و در آن بحر غرق می‌گردد، پس به زبان جمع الهی **أَنَا الْحَقُّ وَ سُبْحَانِی وَ لَیْسَ فِی الْجُبَّةِ سِوِی اللهِ** نعره می‌زند.

جبه محدود کرده است و گفته است که در جبه من خدا هست. درست است خدا که حد برنمی دارد، خدا در جبه من است یعنی برای خدا ظرف قرار دادید، مکان قرار دادید، او را مقیدش کردید و حتی از مجرد بیرونش آوردید. چون جبه، مکان است و ماده نمی تواند ظرف برای مجرد واقع شود، چون مجرد اعلی و اشرف از ماده است، لذا ماده نمی تواند ظرف برای او واقع شود به علاوه که سنخیتش هم تفاوت می کند. درحالی که این بنده خدا راست می گوید؛ می گوید: «لَیْسَ فِی جُبَّتِی إِلَّا اللّٰهُ، غیر از خدا چیزی نیست!» در واقع یک وقت می گوید: خدا در جبه من است، یک وقت می گوید: هرچه هست خدا است! یعنی آن وجود آمده حتی جبه من را هم گرفته است حتی کلاه، کفش، شلوار، زیرشلوار من را هم گرفته است، حتی لباس من را هم گرفته است. تمام آن وجودی که ساری و جاری است را گرفته است و هیچ چیزی را باقی نگذاشته است. این عین توحید است! اصلاً توحید یعنی همین! توحیدی که عرفا می گویند و آن صوفیه ای

می گویند [این است] که حتی یک شعر خیلی عالی
است که می گوید:

[می گفت در بیان، رندی دهل دریده] *** صوفی خدا ندارد او نیست آفریده^۱

اینکه اینها این طور می گویند نه از باب این است
که اصلاً مرآت و مظهري نمی بینند، خر که نیستند،
چشم دارند؛ یک، دو، سه، چهار، پنج، چشم دارند و
می بینند! این چیست؟! فرض کنید این آب زرشک
است، آب انار است، دوغ است یا ماست است، اینها
را دارند تماشا می کنند آن وقت می گویند: مظهري
وجود ندارد؟! دیوانه نیستند که شما مدام به اینها
اعتراض می کنید. نه آقا جان، ترشی را می فهمند،
شیرینی و تلخی را می فهمند، چرا به جای شیرینی
تلخی را نمی خورد؟! چرا به جای شکر، در چای
قره قروت نمی ریزند؟! پس یک چیز دیگر می گوید.
اینکه می گوید: من مظهري را نمی بینم یعنی در مقابل
آن وجود چیزی را احساس نمی کنم. تمام اینها
مظاهر برای وجود هستند و مظهري جدای از آن
وجود نمی بینم حتی در مورد شمس، مسئله از مورد
شمس هم حتی قوی تر است. فرض کنید وقتی که

۱. دیوان شاه نعمت الله ولی، سؤال و جواب، شماره ۱.

نور شمس به شیشه رنگی می خورد، رنگی می شود؛
اگر شیشه سبز باشد نور سبز می افتد، زرد باشد زرد
می افتد، در اینجا چه می گوئیم؟!۱

منبسط بودیم یک جوهر همه *** بی سر و بی پای بُدیم آن سر همه
یک گهر بودیم همچون آفتاب *** بی گره بودیم و صافی همچو آب
چون به صورت آمد آن نور سره *** شد عدد چون سایه های کنگره
کنگره ویران کنید از منجلیق *** تا رود فرق از میان این فریق^۱

این صور مختلفی که در اینجا آمدند آن نور را به
اشکال مختلف جلوه می دهند. ما می گوئیم که حتی
قضیه از این هم بالاتر است. اینهایی که می گویند: ما
مظهر نداریم، می گویند که همین نور حتی همین
رنگ سبزی که نور به آن می خورد و آن طرف نور
سبز می افتد، حتی این سبزی هم جدای از خورشید
نیست. این را می خواهند بگویند. حتی آن شیشه ای
که نور به آن می خورد - بر فرض می گوئیم - و از آن
عبور می کند هم جدای از خورشید نیست. نه اینکه
خورشیدی باشد که نور وجود می تابد بعد این
صورت خارجی، این سبزی خارجی، این شیشه
خارجی به عبارت دیگر این زجاج اخضر این نور را
به نحو دیگری جلوه می دهد، همان طور که

۱. مثنوی معنوی، دفتر اول، بخش ۳۳- طلب کردن امت عیسی علیه السلام
از امرا کی ولی عهد از شما کدامست.

[این گونه] می گویند. ولی اینها می گویند که این طور نیست بلکه ما اصلاً شیشه نداریم، سبزی نداریم، ما جدای از او چیزی نداریم. پس خودش هم نور است، هم شیشه است، هم سبزی است، هم آن عکسی است که جلو می افتد، و هم خودش آن است که از آن طرف به این طرف تابیده است. همه اش خودش است.

وجود پروردگار وجود لا بشرط از بشرط لا

و بشرط شیء

وقتی که این طور شد، این وجود مطلق می شود، پس وجود مطلق عبارت از آن وجودی است که تمام قیدها را در خودش جای می دهد درحالی که اصل خودش بلاقید است. قضیه این است. این طور نیست که این قید در اصل به عنوان تأصل داخل است بلکه اصل الوجود بلاقید است و آن اصل وجود است که خود را مقید می کند، پس وجود پروردگار بشرط لا نیست بلکه وجود پروردگار وجود لا بشرط از لا و بشرط شیء است. پس دیگر در این صورت ما بشرط لا اصلاً نداریم. وجود بشرط لا کدام وجود است؟! مگر مثلاً بشرط لای از اوصاف حدیه یا

ناقصه باشد؛ [من باب مثال بگوییم:] خدا کم ندارد، خدا حد ندارد، خدا نقصان ندارد؛ صفات عدمی، به شرط عدم نقصان و امثال ذلک، اما اینکه شما بشرطاً را بیاورید و به مصادیق بزنید و بگویید که وجود خدا وجودی سوای از این مصادیق است چنین چیزی نیست. اگر با مصادیق گرفتید، این وجود مطلق می‌شود، این همان حرفی است که عرفا می‌زنند و این اختلاف بین مرحوم حاجی و سایر حکما با عرفا و صوفیه‌ای است که در مقام رد برآمده‌اند و آنها را مسخره کرده‌اند. چون امکان ندارد فرض کنید که آن درویش - حالا می‌گویم درویش منظور آنهایی که خیلی ذوقُ التَّأَلُّه دارند و خیلی به اصطلاح تَوَغُّل در توحید دارند - این مظاهر را اصلاً نادیده بگیرد و اصلاً مظهري نبیند، مگر اینکه کور و کر باشد، مگر اینکه احساس نداشته باشد، این حرف‌ها چیست؟! خیلی باید آدم عقلش کم باشد که بین ترشی و شیرینی فرق نگذارد، بین زیبا و زشت نتواند فرق بگذارد. یک چیز که قشنگ باشد جاذب است، یک چیز که زشت باشد کسی به طرفش نمی‌رود. حالا

هر کسی که به مقام عرفان رسید، بین زشت و زیبا هیچ فرقی نمی‌گذارد؟! خیلی احمق است! اگر فرقی نگذارد باید زشت‌هایش را بردارد و بیاورد، ما فرق می‌گذاریم!

غررٌ فی توحیدِ تعالیٰ.
صِرْفُ الوجودِ مَفْعُولٌ مُقَدَّمٌ و المرادُ به الوجودُ بِشَرَطِ لا وَهُوَ الواجبُ تَعَالَى كَثْرَةً
لَمْ تَعَرَّضاً مُؤَكِّدٌ بِالنونِ الْخَفِيفَةِ لِأَنَّهُ أَيْ صِرْفُ الوجودِ إِمَّا التَّوْحُدَ مَفْعُولٌ اقْتَضَى فَهُوَ
المَطْلُوبُ.^۱

«صرف‌الوجود مفعول مقدم است و مراد به او وجود بشرط لا است که آن واجب تعالی است»؛ وجودی است که قیود و صفات امکانیه در آن راه ندارد، نعوذ بالله. «صرف‌الوجود از جهت کثرت لم تَعَرَّضاً - مؤکد به نون خفیفه است - یعنی کثرت برنمی‌دارد، کثرت بر او عارض نمی‌شود. «زیرا یا صرف‌الوجود اقتضاء توحید می‌کند»؛ اقتضاء ذاتی یعنی ذاتاً باید واحد باشد. مثل زید؛ زید ذاتاً نمی‌شود دوتا باشد چون شما می‌گویید: زید، یعنی یک تشخّص، دیگر معنا ندارد که دوتا باشد. صرف‌الوجود هم همین‌طور است که ذاتاً تکثر برنمی‌دارد.

و إِلَّا أَيْ وَ إِنْ لَمْ يَقْتَضِ ...^۲

۱. منظومه، ج ۳، ص ۵۱۱.

۲. همان.

حالا اگر اقتضاء ذاتی صرف الوجود وحدت نبود، اصلاً تکثر است. می‌گوییم: اصلاً صرف الوجود ذاتاً یعنی کثیر، ما اصلاً صرف الوجود واحد نداریم. از اوّل که صرف الوجود خودبه‌خود درست شده از اوّل متکثر درست شده است؛ خود وجود تنها. البته با آن مطالبی که گفتیم و بحثی که دربارهٔ حقیقت وجود بیان کردیم، دیگر اصلاً این حرف‌ها نمی‌آید چون وقتی که شما وجود را مافوق مقوله می‌گیرید و داخل در مقوله نمی‌گیرید و او را دارای جنس و فصل نمی‌دانید، دیگر معنا ندارد تعدد داشته باشد و اصلاً بحث‌های بعد نیازی نیست.

تلمیذ: با اصالة الماهیه می‌سازد.

استاد: با اصالة الماهیه می‌سازد. اصلاً غیر از آن، در بحث حقیقت وجود در آنجا بحثی کردیم که اصلاً حقیقت وجود حقیقت واحد است. چرا حقیقت واحد است؟! به‌خاطر اینکه ماهیت ندارد. چون اگر متعدد باشد یعنی حد داشته باشد، «حدّ داشته باشد» یعنی جنس و فصل داشته باشد. پس این با خود حقیقت وجود در تعارض است. وجود یعنی مافوق

مقوله، هرچه را که شما برای وجود فرض کنید -
ثانی - آن داخل در این معنای وجود است. مثل اینکه
شما کنار دریا نشسته‌اید یک کاسه از آب دریا
برمی‌دارید و می‌گویید: این آب غیر از این است
درحالی‌که صحیح نیست چون این‌هم داخل در
همین دریا بوده است که برداشتید. اگر از آن طرف
دو فرسخ دورتر یک مقداری آب بردارید باز هم
داخل در همین دریا است. هر جای این اقیانوس شما
بروید می‌بینید این آب داخل در همین اقیانوس است
اصلاً نمی‌شود برایش فرض ثانی کرد. اینهایی که در
دریا مسافرت می‌کنند می‌گویند که طلوع را از دریا
احساس می‌کنند، غروب را هم از دریا، بعضی‌ها در
سابق بودند که می‌رفتند گم می‌شدند، خیال
می‌کردند که همه زمین آب است. این قدر در دریا راه
می‌رفتند، یک خشکی نمی‌دیدند بلکه هر جا را تصور
می‌کردند، می‌دیدند که آب است؛ اینجا آب است،
آنجا آب است و الآن مثلاً فرضی که ماهی از
آب دارد چیست؟! ماهی تمام عالم را آب می‌بیند
به خاطر اینکه اصلاً خشکی را ندیده است، آن ماهی
که الآن در عمق آب است تصور ذهنیش از عالم این

است که نمی‌شود برای آب ثانی فرض کرد. چون
هرجا رفته است آب دیده است؛ آنجا رفته دیده آب
است، اینجا آمده دیده آب است، دو فرسخ رفته دیده
آب است، برگشته دیده آب است، اصلاً با خشکی
برخورد نکرده است! فرض کنید حالا به کف دریا
هم [برخورد نکرده است] بعضی از ماهی‌ها هستند
که نه بالا می‌روند تا هوا را ببینند و نه پایین می‌آیند
که به کف دریا برخورد کنند بلکه همیشه در یک
سطحی هستند فرض کنید بین یک کیلومتری زندگی
می‌کند؛ از وقتی که به دنیا می‌آید تا وقتی که می‌میرد
یا در شکم دیگری می‌رود همیشه در این یک
کیلومتری راه می‌رود. این ماهی غیر از آب چه
تصوری دارد؟! هیچ تصویری ندارد.

تلمیذ: در این صورت اختلاف ما با اینها در تفهیم
معنای صرف‌الوجود است چون ایشان صرف‌الوجود
را به معنای بشرط‌لا گرفته است هیچ تفاهم و
سازگاری‌ای با هم ندارد.

استاد: بله، درست است، همان است. همین‌که
شما می‌گویید: صرف‌الوجود صرفی است که حد

ندارد، تمام حدود امکانیه را هم داخل در خودش جا می‌دهد والاّ حد دارد. پس ما دیگر بشرطلا نداریم. بله، آیا این حدود به‌نحو استقلال در صرف‌الوجود داخل است؟! نه‌خیر، صرف‌الوجود وجودی است که منشأ برای همهّ حدود است و همهّ اینها داخل در این هستند. این دیگر با وجود پروردگار چه تنافی دارد؟! چرا شما می‌خواهید بشرطلا بگیرید؟!

و إِلَّا أَيْ وَ إِن لَّمْ يَقْتَضِ الْوَحْدَةُ فَلَا يَخْلُوا إِمَّا أَنْ يَقْتَضِيَ الْكَثْرَةُ أَوْ لَا يَقْتَضِيَ الْوَحْدَةُ
و لَا الْكَثْرَةُ فَعَلَى الْأَوَّلِ وَاحِدٌ مَا - نَافِيَةٌ - حَصَلًا إِذْ ذَلِكَ الْوَاحِدُ أَيْضاً عَلَى طِبَاعِ ذَلِكَ
الْكَثِيرِ بِذَاتِهِ وَ الْمَفْرُوضُ أَنَّ هَذَا السِّنْحَ يَقْتَضِي الْكَثْرَةَ فَلَمْ يَوْجَدْ فِيهِ وَاحِدٌ فَلَمْ يَوْجَدْ
فِيهِ كَثِيرٌ لِأَنَّ الْكَثِيرَ مَبْدُوءُ الْوَاحِدِ فَإِذَا كَثُرْنَا بِذَاتِهِ أَبْطَلْنَاهُ.^۱

«والاّ اگر اقتضاء وحدت نکند، خالی نیست؛ یا اقتضاء کثرت می‌کند یا نه اقتضاء وحدت می‌کند و نه اقتضاء کثرت. بنا بر اوّلی که کثرت، ذاتی صرف‌الوجود باشد دیگر واحدی پیدا نمی‌شود». تک، یک امر واحدی پیدا نمی‌شود. امر واحد هم پیدا نشد، کثیر هم پیدا نمی‌شود چون کثیر عبارت از تکثّر واحد است، وقتی واحد نبود دیگر کثرتی هم در کار نخواهد بود. اگر ما پنج تا کتاب را فرض می‌کنیم به‌خاطر این است که کتاب واحد را می‌توانیم تصوّر کنیم از تکثّر کتاب واحد، پنج تا کتاب تشکیل

۱. منظومه، ج ۳، ص ۵۱۱.

می‌شود. اما اگر از اوّل نتوانیم واحدی را تصور کنیم پنج را هم نمی‌توانیم تصور کنیم چون پنج یعنی پنج تا یکی؛ اگر از اوّل یکی را نتوانستیم فرض کنیم پنج را هم نمی‌توانیم فرض کنیم.

«زیرا آن واحد مانند همین کثیر بذاته می‌ماند.»

یعنی همان واحد هم کثیر می‌شود و «مفروض این است که این سنخ، این صرف‌الوجود اقتضاء کثرت می‌کند. پس واحدی در آن نیست. پس نمی‌شود کثیر هم در او باشد. چون مبدأ کثیر واحد است. وقتی که ما او را بذاته تکثیر کردیم و گفتیم که ذاتاً کثرت دارد از اوّل آن را از بین برده‌ایم، باطلش کرده‌ایم.» این در صورتی است که کثرت ذاتی باشد.

و عَلَى الثَّانِي كَانَ كُلُّ مِنَ الْوَحْدَةِ وَالْكَثَرَةِ عَرَضِيًّا لَهُ فَيُلْزَمُ مَا أَشْرْنَا إِلَيْهِ بِقَوْلِنَا أَوْ كَانَ صِرْفُ الْوُجُودِ الَّذِي هُوَ الْوَاجِبُ تَعَالَى فِي وَحْدَتِهِ مُعْلَلًا بِالْغَيْرِ.^۱

حالا اگر کثرت بر او عارضی باشد یعنی خودش

به نسبت به کثرت و وحدت علی‌السواء است و کثرت بر او عارض شود، «هرکدام از وحدت و کثرت بر او عارض می‌شوند اینکه ما می‌گوییم لازم می‌آید یا صرف‌الوجودی که واجب است در

^۱. منظومه، ج ۳، ص ۵۱۱.

وحدت مُعلَّلٍ بالغیر باشد» یعنی «غیر» این وحدت را
به این اعطا کرده باشد. پس این دیگر واجب نیست.

بُرْهَانُ آخَرُ تَرْكِبُ أَيْضاً عَرَاهُ أَى عَرَضُ صِرْفُ الْوُجُودِ إِنْ يُعَدُّ أَى إِنْ كَانَ صِرْفُ
الْوُجُودِ الَّذِیْ هُوَ الْوَاجِبُ مُتَعَدِّدًا مِمَّا أَى تَرْكِبُ مِمَّا بِهِ اِمْتَاَزَ وَ مَا بِهِ اتَّخَذَ لِأَنَّ وَجُوبَ
الْوُجُودِ مُشْتَرَكٌ بَيْنَهُمَا وَ مَا بِهِ الْإِشْتِرَاكُ الذَّاتِیْ یَسْتَدْعِیْ مَا بِهِ الْاِمْتِیَازُ الذَّاتِیْ وَ هَذَا
هُوَ التَّرْكِیْبُ.^۱

برهان دیگر این است که اگر وحدت ذاتیه لازمه
صرف الوجود نباشد، لازمه اش ترکب است. «ترکب
لازم می آید و بر صرف الوجود عارض می شود اگر
صرف الوجودی که واجب است متعدد باشد ترکب
لازم می آید.» ما چندتا صرف الوجود داریم که همه
اینها هم متعدد هستند و همه اینها هم واجب هستند،
الحمدلله چندتا واجب داریم مثل اینکه در سابق
می گفتند: یک خدای زیبایی داریم، یک خدای
قدرت داریم، یک خدای خشم داریم، یک خدای
سبزی داریم، یک خدای خشکی داریم. در همان
اساطیر یونان که قائل به تعدد آلهه بودند [برای] تمام
اینها خدایانی قائل بودند، هر کدام از اینها در امتیازش
با دیگری یک مابه الاشتراک دارد و یک مابه الاختلاف
دارد، این مرکب می شود. مرکب که شد ممکن
می شود، ممکن که شد محتاج به غیر می شود. «از

۱. منظومه، ج ۳، ص ۵۱۲.

آنچه که ترکّب است، از آنچه که ممتاز است ”و ما به اتّحد“ و از آنچه که در او متحد است در اینکه همهٔ اینها وجود دارند، این مابه‌الاشتراک‌شان است و آن مابه‌الاشتراک الذاتی مابه‌الامتياز ذاتی را استدعا می‌کند، و این همان ترکیب است. اینکه ذاتاً هم باهم مشترک باشد» تا اینکه با همدیگر تفاوت داشته باشند و الاً تفاوت ندارند. وقتی که ممتاز شدند ترکیب لازم می‌آید. ترکیب هم که می‌کشاند به علت و امکان و احتیاج به علت و نقل کلام در آن. این تمام شد. **إن شاء الله** سراغ شبههٔ ابن کُمونه برویم که به او افتخار الشیاطین می‌گفتند.

تلمیذ: خودش که رد کرده بود؟

استاد: بله.

اللهم صل علی محمد و آل محمد